مُلَمَّعُ سَعديِّ الشّيرازيّ

سَلِ الْمَصانِعَ رَكْباً أَتَهيمُ فِي الْفَلَواتِ[1] — تو قدرِ آب چه دانی که در کنارِ فُراتی

شبم به روی تو روزست و دیده‌ام به تو روشن — وَ إِنْ هَجَرْتَ سَواءٌ عَشِيَّتِي و غَداتي

اگر چه دیر بماندم امید بر نگرفتم — مَضَى الزَّمانُ وَ قَلبي يَقُولُ إِنَّكَ آتِي

من آدمی به جمالت نه دیدم و نه شنیدم — اگر گِلی به حقیقت عَجينَ آب حياتی

شبان تیره امیدم به صبح روی تو باشد — وَ قَدْ تُفَتِّشُ عَينُ الْحَياةِ فِي الظُّلُماتِ

فَكَمْ تُمَرِّرُ عَيشي وَ أَنتَ حامِلُ شَهْدٍ — جواب تلخ بديع است از آن دهان نباتی

نه پنج روزهٔ عمرست عشق روی تو مارا — وَجَدْتَ رائِحَةَ الْوُدِّ إِنْ شَمَمْتَ رُفاتي[2]

وَصَفْتُ كُلَّ مَليح كَما تُحِبُّ وَ تَرْضَى — محامد تو چه گویم که ماورای صفاتی

أَخافُ مِنكَ وَ أَرْجو وَ أَسْتَغيثُ وَ أَدنو — که هم کمند بلایی و هم کلید نجاتی

ز چشم دوست فتادم به کامهٔ دل دشمن — أَحِبَّتي هَجَروني كَما تَشاءُ عُداتي

فراقنامهٔ سعدی عجب که در تو نگیرد — وَ إِنْ شَكَوْتُ إِلَى الطَّيرِ نُحْنَ فِي الْوُكَناتِ[3]



۱ـ از انبارهای آب دربارهٔ سوارانی که در بیابان‌ها تشنه‌اند بپرس. مصانع آبگیرهایی بودند که مزهٔ گوارایی نداشتند، ولی برای تشنگان بیابان نعمتی بزرگ بوده است.

۲ـ اگر خاک قبرم را ببویی، بوی عشق را می‌یابی.

۳ـ و اگر به پرندگان شکایت برم، در لانه‌ها شیون کنند.